

امیرمسعود و بونصرمشکان درمی گیرد. در اوج داستان بونصر به گونه ای مشکوک بیمار می شود و بلافاصله می میرد.

طرح داستان

از جمله ویژگیهای طرح خوب آن است که رشته حوادث در آن منظم و ناگنشته باشد، بحرانهای داستانی به جای خود به کار گرفته شوند، شدت بحران پایه پای پیشرفت داستان فزونی گیرد و داستان بر اساس سیر منطقی به اوج برسد. چنان که از خلاصه نقل شده برمی آید، همه این خصوصیات در طرح داستان مورد بحث ما وجود دارد. رشته حوادث منظم است و بر اساس سبزی منطقی به اوج می رسد. ماجرا از مجلس شرابخوری آغاز می شود که در آنجا بونصرمشکان از وضع موجود دربار اظهار نارضایتی می کند و مرگ را ارجح می داند (علت). امیرمسعود رنجیده خاطر می شود (معلول) و بدین

راست است که کار ابوالفضل بیهقی تاریخی نگاری بوده نه داستان نویسی، اما این حقیقت را نمی توان انکار کرد که او با کشف «حالت داستانی تاریخ»، بسیاری از بخشهای کتابش را در قالب داستانهای جالب و خواندنی ارائه کرده است. شاهد این مدعی مقالات متعددی است که اینجا و آنجا درباره برخی داستانها (مثال داستان حسنک و وزیر) به رشته تحریر درآمده است. از دیگر داستانهای تاریخ بیهقی که جنبه های داستانی آن چشمگیر است، می توان به داستان مرگ بونصرمشکان اشاره کرد. خواننده در این بخش از «تاریخ بیهقی» با داستانی روبه رو می شود که اصول و مبنای داستان نویسی تا حد زیادی در آن اعمال و اجرا شده است. طرح داستان، شخصیت پردازی و حوادث آن در کنار دیگر عناصر، به گونه ای تنظیم و تدوین شده که آدم گمان می کند داستانی امروزی می خواند، نه شرح

تحلیل داستان مرگ در «تاریخ بیهقی»

سید مهدی زرقانی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ترتیب اولین بحران داستان شکل می گیرد. به دنبال آن، ابوالحسن عبدالجلیل که طمع در شغل بونصر بسته، زمینه را مناسب می بیند و در پی آن است تا رابطه امیرمسعود با بونصرمشکان را خصوصت آمیز کند. این، دومین حادثه اصلی داستان است که اولاً با حوادث قبل و بعد از خود رابطه ای اساسی و در عین حال منطقی دارد؛ ثانیاً داستان را به مرحله بحرانی تر خود که جدال میان بونصر با فرد شماره یک قدرت است، می کشاند. مضافاً اینکه، این حادثه در ادامه حوادث پیشین است و رشته حوادث تا به اینجا گنشته نشده است. حادثه اصلی بعدی بیماری مشکوک و ناگهانی بونصر، در اوج درگیری امیرمسعود با اوست؛ البته قبل از این، چند حادثه فرعی نیز در داستان اتفاق می افتد.

مقدمه داستان

مقدمه در داستانهای پیشرفته امروزی چند کاربرد دارد که از

واقعۀ ای تاریخی. در این مقاله برآنیم تا این بخش از «تاریخ بیهقی» را بر مبنای داستان نویسی مورد بررسی و دقت نظر قرار دهیم.

خلاصه داستان

بونصرمشکان رئیس دیوان رسالت دربار غزنوی است. امیرمسعود غزنوی بر اریکه قدرت تکیه زده و به لحاظ شکستهای پی در پی، اوضاع روحی بسیار آشفته ای دارد. درباریان نیز در وضعیتی نابسامان به سر می برند. در این میان به واسطه شامت سخن چینان، امیرمسعود از بونصرمشکان رنجیده خاطر می شود. ابوالحسن عبدالجلیل - از معاشران امیرمسعود که آرزوی دست یافتن به شغل ریاست دیوان رسالت و جانشینی بونصرمشکان را در سر می پروراند - از این فرصت استفاده کرده، با طرح نقشه ای بر آن است رابطه امیرمسعود با بونصرمشکان را خصمانه کند. بدین گونه جدالی سخت میان

آن جمله می توان به توصیف، انتقال محیط داستان، معرفی اجمالی شخصیتها و زمینه سازی برای شروع عمل (آکسیون) اشاره کرد. مقدمه ها دو نوعند؛ یکی آنکه با گفت و گو آغاز می شود و دیگری آنکه به صورت توصیف و نقل می آید. اما بهترین نوع آن، مقدمه ترکیبی است که ترکیبی از آن دو به شمار می رود. یعنی همان نوع که در این داستان افعال شده.

در یکی دو فراز کوتاه، در آغاز داستان، آنجا که وزیر امیرمسعود با بونصرمشکان در حال گفت و گو هستند نمونه ای از این مقدمه به کار رفته است:

وزیر استادم را گفت: چون می بینی این حالها که خداوند [امیرمسعود] آنچه رفت فراموش کرد و دست به نشاط زد... استادم گفت: این حال از آن در گذشته است که تلافی بپذیرد... و خداوند [امیرمسعود] را امروز سخن ما پیران ناخوش می آید و این همه، جوانان کار نادیده می خواهند... وزیر گفت همچنین

نمی پسندیدند (همان، ۹۲۱).

و سپس به شرح سخن استادش پرداخته، و بدین ترتیب وارد تنه اصلی داستان می شود که پیوندی بنیادین با مقدمه دارد.

تنه اصلی

تنه اصلی داستان شامل حوادث اصلی و فرعی، هیجان، بحران، انتظار و اوج است. در داستانهای مبتنی بر عمل، حوادث اهمیت بیشتری دارند که از قضا داستان مورد بحث ما از این دست است. صحنه ای که در آن بونصرمشکان یکی از سخنان «دوراز پستد خردمندان» را بر زبان جاری می کند، حلقه

گ بونصرمشکان سخن بیهقی



است (تاریخ بیهقی، ۹۲۰).

و در جای دیگر می گوید:

و کارها دیگر شد که این پادشاه را عمر به آخر رسیده بود و کسی زهره نمی داشت که به ابتدا سخن گفتی با وی و نصیحت کردی (همان، ۹۲۰).

چنان که ملاحظه می شود این مقدمه هم ترکیبی است و هم محیط داستان - درباری آشفته و نابسامان - را به خوبی ترسیم می نماید؛ یکی از شخصیتهای محوری داستان - امیرمسعود - نیز در این سطور تلویحاً معرفی شده است و در مجموع زمینه سازی مناسبی برای شروع عمل داستان (آکسیون) فراهم آورده.

فراز دیگری که در بخش آغازین داستان آمده و آن را هم باید جزء مقدمه به شمار آورد، توصیفی موجز اما عمیق است که وی از شخصیت محوری داستان - بونصرمشکان - ارائه می دهد.

و او استادم را اجل نزدیک رسیده بود و در این روزگار سخنانی می رفت بر لفظ وی ناپسندیده که خردمندان آن

پیوند میان مقدمه و تنه اصلی است و اولین حادثه فرعی از این قرار است که بونصرمشکان به دعوت مصرانه بوسهل زوزنی - که از شخصیتهای منفی «تاریخ بیهقی» است - به مجلسی می رود و در آنجا از وضعیت موجود اظهار ناراضی کرده، مرگ را بر چنان وضعی ترجیح می دهد (همان، ۹۲۲). شروع آکسیون داستان با این حادثه فرعی است که داستان را به طرف نقطه اوج می کشاند. این صحنه، به ویژه پیش گویهای بونصر، محیط داستان و فضای حاکم بر آن را به خوبی نشان می دهد. جلوه ای دیگر از رفتار و گوشه ای از شخصیت بونصرمشکان را نیز می توان از این حادثه فرعی دریافت.

حادثه فرعی دوم در پی حادثه اول اتفاق می افتد:

اینچه بر لفظ بونصر رفت در این مجلس، فرا کردند تا به امیر رسانیدند و گفتند چون از لفظ صاحب دیوان رسالت چنین سخنان به مخالفان رسد... ایشان را دلیری افزایشد. امیر بدین سبب متغیر شد؛ سخت (همان، ۹۲۲).

این حادثه فرعی مشتمل است بر طرح اولین بحران که خشم امیر مسعود است.

با تبعید یکی از فاضلان دربار به هندوستان - که امیر را سخت نصیحتی نیکو کرده - (همان، ۹۲۵)، حادثه فرعی سوم شکل می گیرد. حالت روحی امیر مسعود و عملکرد نابخردانه او، همچنین اوضاع آشوب زده دربار از این حادثه فرعی به خواننده منتقل می شود.

سپس اولین حادثه اصلی و بحران داستان ظاهر می شود که ابوالحسن عبدالجلیل در خلوتی، به امیر مسعود پیشنهاد می کند:

ما تازیکان اسب و اشتر زیادتی داریم؛ بسیار، و امیر جهت لشکر آمده به زیادت حاجتمند است و همه از نعمت و دولت وی ساخته ایم. نسختی باید کرد و بر نام هر کسی چیزی نبشت (همان، ۹۲۶).

در بدو امر چنین به نظر می رسد که پیشنهاد ابوالحسن نکته

امیر مسعود پیشنهاد ابوالحسن را می پذیرد و بدین ترتیب داستان به نقطه اوج خود نزدیکتر می شود. وقتی بونصر در جریان امر قرآن می گیزد و درمی یابد که امیر به پیشنهاد ابوالحسن به او هم دستور داده بخشی از اموالش را به دربار تحویل دهد، برمی آشوبد و «اضطرابها می کند» و سرانجام از ابوالعلا طیب می خواهد که به امیر مسعود پیام بدهد:

بنده پیر گشته و این اندک مایه تجملی که دارد خدمت راست و چون بدین حاجت آید، فرمان خداوند را باشد. کدام قلعت فرماید تا بنده آنجا رود و بنشیند (همان، ۹۲۷).

بخش پایانی سخن بونصر باز معنایی کنایی دارد. او می خواهد به امیر مسعود بفهماند که برای من زندان (قلعت) از این وضع در دربار امیر مسعود بهتر است.

این حادثه اصلی که نتیجه منطقی حوادث پیشین است و آکسیون داستان را به نقطه اوج خود نزدیکتر ساخته، داستان را بحرانی تر کرد، و به تبع آن، هیجان خواننده را هم تشدید

خاصی در بر ندارد چه رسد به اینکه حادثه اصلی داستان و یک نقطه بحرانی آن باشد، اما وقتی که بلافاصله توضیح بیهقی را می خوانیم، همین صحنه ساده به یک بحران داستانی تبدیل می شود. توضیح بیهقی این است:

غرض [ابوالحسن عبدالجلیل] در این، نه خدمت بود؛ بلکه خواست بر نام استاد بونصر چیزی نویسد و از بدخویی و زهارت او [یعنی بونصر مشکان] دانست که نپذیرد و سخن گوید و امیر بر وی [بونصر مشکان] دل گران تر کند (همان، ۹۲۶).

قصد ابوالحسن آن است که رابطه بونصر را با امیر مسعود تیره تر سازد (هر چند از علت دشمنی میان ابوالحسن عبدالجلیل با بونصر مشکان سخنی به میان نیامده و انگیزه این کار او معلوم نیست، اما اندکی پس از مرگ بونصر، بیهقی از راز این دشمن پرده برداشته، اذعان می دارد که ابوالحسن طمع در شغل بونصر مشکان بسته بوده).

بدین ترتیب می توان دانست که پیشنهاد ابوالحسن بخشی از یک نقشه پیچیده و بنابراین اولین حادثه اصلی داستان و در عین حال یک بحران داستانی است.

می نماید، از نظر اصول داستان نویسی در خور توجه است. حادثه فرعی بعدی از این قرار است که بوالعلا طیب از ابلاغ این پیام تند و نابخردانه به امیر مسعود سرباز می زند (همان، ۹۲۷). در این حادثه فرعی دو نکته را می توان خاطر نشان کرد. یکی اینکه این حادثه فرعی، زمینه ظهور حوادث اصلی بعدی را مهیا می سازد. دیگر اینکه به حادثه بعدی ابعادی عمیق می بخشد، چه، از این صحنه معلوم می شود که اگر چنین پیامهایی از جانب بونصر مشکان به امیر مسعود ابلاغ شود، احتمال دارد حتی به قیمت جان بونصر مشکان تمام شود و با وجود این خطر، صحنه بعدی که شامل ابلاغ پیام تند بونصر به امیر مسعود است، حال و هوایی پر هیجان به خود می گیرد. بعد از این، بونصر مشکان رقعہ ای خطاب به امیر مسعود

نوشته و آن را به دست خادم مخصوص امیر، روانه دربار می کند. محتویات این یادداشت چنان است که نه درخور شأن بونصر مشکان است، نه شایسته مقام بلند سلطان (همان، ۹۲۷). این صحنه که باید آن را از جمله حوادث اصلی داستان به شمار آورد، نتیجه منطقی آکسیون داستان است، تا به اینجا و در عین حال، هم شدت بحران داستان را فزونی می بخشد و هم موجب افزایش هیجان خواننده می شود؛ ضمن اینکه در هدایت آکسیون داستان به سوی نقطه اوج هم نقش دارد.

سیر حوادث داستان این گونه ادامه می یابد که نامه بونصر مشکان توسط خادم خاص به امیرمسعود تقدیم می شود.



سلطان از اخبار رسیده، ناراحت است و نامه تند و عتاب آلود بونصر روحیه او را آشفته تر می کند و نامه بونصر را به گوشه ای پرتاب کرده، خطاب به خادم خاص می گوید: گناه نه بونصر راست، ما راست که سیصد هزار دینار که وقعت کرده اند، بگذاشته ایم (همان، ۹۲۷). این حادثه، تضاد و تقابل موجود میان دو شخصیت محوری داستان - بونصر و امیرمسعود - را پیش روی خواننده مجسم می کند.

آکسیون داستان در این لحظات بحرانی و در بحبوحه نقطه اوج داستان، بسیار سریع است؛ به گونه ای که حوادث فرعی یا به کلی حذف شده و یا به حداقل رسیده و در مقابل حوادث اصلی سریع و پشت سر هم روایت می شود. بر این اساس است که حادثه اصلی بعدی نیز بلادرنگ در عرصه داستان پدیدار می شود: وقتی بونصر از عکس العمل و سخن امیر آگاه می شود، سخنی می گوید که باید آن را موضعگیری صریح

بونصر در برابر امیر به شمار آورد (این همان است که ابوالحسن عبدالجلیل می خواسته). او می گوید: خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست. من دل بر همه بلاها خوش کردم و به گفتار چون ابوالحسن [عبدالجلیل] چیزی ندمم (همان، ۹۲۷). در این عبارات ضمنی توهین صریح به امیر، رد فرمان او نیز مشهود است.

مطابق با آنچه در «تاریخ بیهقی» آمده، در اوج درگیری میان دو طرف جدال، دو حائه فرعی اتفاق می افتد: یکی مجلس شراب آشتی کنانی است که بعد از این، برپا می شود. در این مجلس علاوه بر دو طرف دعوا، بیهقی و چند تن دیگر نیز حضور دارند که از آن جمله بوسعید بغلانی، نایب بونصر مشکان است. و همین بوسعید بغلانی است که از امیرمسعود می خواهد مجلس شراب فردا را در باغ او برگزار کنند و با پذیرش پیشنهاد، مجلس تمام می شود (همان، ۹۲۸).

حادثه فرعی دیگر مجلس شرابی است که در باغ مذکور برپا شده. در این مجلس بیهقی حضور ندارد. از وزیر امیرمسعود هم که از دوستان صمیمی بونصر مشکان بوده، در این مجلس (و اصلاً در این چند روز) خبری نیست. ابوالحسن عبدالجلیل که سلسله جنیان این حوادث است نیز در این مجلس حاضر نیست. بیهقی پس از نقل حوادث مربوط به مرگ بونصر مشکان، در یکی دو فراز کوتاه نکاتی را گوشزد می کند که با توجه به آنها، این دو مجلس حال و هوایی کاملاً مشکوک و غیرعادی به خود می گیرد؛ به گونه ای که این اندیشه را در ذهن خواننده به وجود می آورد که این دو مجلس شراب خوری ادامه همان حوادث پیشین بوده و بخشی از یک نقشه پیچیده است که در نهایت به مرگ بونصر مشکان منجر می شود (لیکن چنان که کسی به امیرمسعود و همراهانش گمان بد نبرد). بر این اساس، این دو حادثه فرعی بسیار عالی تدوین و تنظیم شده اند، زیرا هم در داستان گرهی هیجان انگیز ایجاد می کنند و هم زمینه ساز بسیار مناسبی برای نقطه اوج داستان به شمار می آیند؛ چه با وجود این دو حادثه، بیماری و مرگ بونصر مشکان - نقطه اوج داستان - بسیار هیجان انگیزتر به نظر می آید. اما وی درباره این دو حادثه فرعی نقل می کند که بلافاصله پس از مرگ بونصر مشکان در میان مردم شایعاتی رواج یافت. او از آن بین، شایعه ای را نقل می کند که به نظر وی مناسب تر بوده: و گفتند که شراب کدو بسیار دادندش با نبیذ، آن روز که بدان باغ بود، مهمان نائب ... و از هر گونه روایتها کردند مرگ او را (همان، ۹۲۸). آنچه جای تأمل بیشتری دارد این است که بیهقی اظهار می کند: بعد از مرگ بونصر، هرگاه امیر از وی یاد می کرد، بر فقدان او تأسف می خورد و ابوالحسن عبدالجلیل را کافر نعمت خوانده، دشنام می داد. چرا هرگاه امیرمسعود از بونصر یاد می کرده، ابوالحسن عبدالجلیل را دشنام می داده است؛ آن هم نه یک بار که مکرر؟ آیا ابوالحسن عبدالجلیل عامل مرگ بونصر مشکان بوده است؟ چنان که گفتیم این دو حادثه به گونه ای شگفت آور

حال و هوای هیجان انگیزی به داستان می بخشند و بدین اعتبار از نظر اصول داستان نویسی بسیار دقیق و مناسب تنظیم شده اند. حادثه اصلی بعدی که در عین حال نقطه اوج داستان هم هست، بیماری غیرمنتظره و مرگ زود هنگام بونصر مشکان است. روز بعد از آن مجلس، بونصر در محل کار با حالی غیرعادی کارهایش را به انجام می رساند اما ناگهان به سه مرض مبتلا می شود که باعث مرگ او می شوند (همان، ۹۲۸). و بدین ترتیب داستان بونصر مشکان به پایان می رسد.

چنان که ملاحظه شد، حوادث اصلی و فرعی در کنار دیگر عناصر به گونه ای تنظیم و تدوین شده که با معیارها و موازین داستان نویسی جدید مطابق می شود و این هنر بیهقی است که قرنهای پیش، حادثه ای تاریخی را چنین زیبا و دقیق در قالب یک داستان جالب و خواندنی ارائه کرده است، بدون اینکه ذره ای از دقت و اعتبار و صحت مطالبش کاسته شود.

فضا

فضا یا اتمسفر حاکم بر صحنه های حوادث نیز از جمله شاخصهای مهم در داستان نویسی کنونی است. فضا حالتی انتزاعی است که انتقال آن به خواننده اهمیت خاصی دارد. بیهقی در این زمینه نیز با موفقیت عمل کرده است. مثلاً در همین داستان مورد بحث، فضای حاکم بر صحنه ای که بیماری بونصر حادثه اصلی آن است، به گونه ای ترسیم شده که انگار قرار است حادثه ای عظیم اتفاق افتد: روزی سخت سرد بود و [بونصر] در آن صفت باغ عدنانی در بیغوله بنشست ... بادی به نیرو می رفت ... جوایها بفرمود و فرو شد ... بوالعلا [طیب] آمد و مرد [بونصر] افتاده بود (همان، ۹۲۸).

انتقال فضای حاکم بر صحنه حوادث به دو شکل امکانپذیر است؛ یکی گزارشی و دیگر نمایشی. و بهترین حالت آن است که از هر دو روش مذکور استفاده شود. بیهقی نیز از هر دو روش برای انتقال فضای حاکم بر صحنه حوادث بهره برده است. مثال گزارشی را ذکر کردیم و برای مثال نمایشی نیز می توان به این موارد اشاره کرد که مثلاً در آغاز داستان و از طریق نمایش گفت و گوی دو شخصیت داستان، فضای داستان را که اوضاعی آشفته و نابسامان است به خواننده منتقل می نماید؛ وزیر استادم را گفت چون می بینی این حالها که خداوند آنچه رفت فراموش کرد و دست به نشاط زد ... خداوند را امروز سخن ما پیران ناخوش می آید و این همه، جوانان کار نادیده می خواهند ... وزیر گفت: همچنین است (همان، ۹۲۰). گاهی با استفاده از حوادث فرعی فضای حاکم بر صحنه داستان نشان داده می شود. مثل حادثه ای که در آن امیر بر کسی که او را نصیحتی نیکو گفته، خشم می گیرد و او را به هندوستان تبعید می نماید (همان، ۹۲۵).

شخصیت پردازی

شیوه هایی که بیهقی در شخصیت پردازی بهره می برد،

همانهایی است که در داستان نویسی جدید مطرح است. در بعضی جاها با استفاده از شیوه گزارشی، شخصیتهای داستان را معرفی می نماید؛ مثل آنجا که درباره بونصر مشکان اذعان می دارد: اوستادم را اجل نزدیک رسیده بود و در این روزگار سخنانی می رفت بر لفظ وی ناپسندیده که خردمندان آن نمی پسندیدند (همان، ۹۲۱) یا آنجا که درباره امیرمسعود اظهار می دارد: این پادشاه را عمر به آخر رسیده بود و کسی زهره نمی داشت که به ابتدا سخن گفتی با وی و نصیحت کردی (همان، ۹۲۰). در مواردی هم با استفاده از شیوه نمایشی به ترسیم ابعادی از رفتار و شخصیت قهرمانان داستان می پردازد. مثلاً برای نشان دادن حيله گری ابوالحسن عبدالجلیل پیشنهادش به امیرمسعود را وارد عرصه داستان می کند (همان، ۹۲۶) و برای مجسم ساختن بی احتیاطی بونصر مشکان صحنه های متفاوت درگیری او با امیرمسعود را به تصویر می کشد که نمونه هایی از آن را بررسی کردیم. با این حال، درباره شخصیت پردازی وی سه نکته حائز اهمیت است. یکی اینکه وی در پردازش شخصیتها از هر دو شیوه نمایشی و گزارشی استفاده کرده که خود یک نقطه قوت است. دیگر آنکه پردازش شخصیتها مقطعی و در یک صحنه واحد نیست بلکه همراه با نقل تدریجی حوادث، ابعادی از شخصیت هر قهرمان که لازم است خواننده با آن آشنا شود، ارائه می شود و آخر هم اینکه تصویری که وی از هر شخصیت ارائه می دهد، متناسب با کارکرد همان شخصیت خاص در آن داستان خاص است و ممکن است با تصویر همان شخصیت در داستان دیگر تفاوتی جزئی و یا حتی عمده داشته باشد. این، البته، به لحاظ نفس و ماهیت کار او یعنی تاریخ نگاری است. برای مثال بونصر مشکان در سراسر تاریخ بیهقی شخصیتی خردمند، محتاط و با وقار است اما در داستان مورد بحث ما خردمندی، احتیاط و وقار او تا حد زیادی کمرنگ شده است.

در پایان ذکر این نکته ضروری می نماید که هر چند تاریخ بیهقی یک کتاب تاریخی است نه یک داستان و هر چند بیهقی، تاریخ نگار است نه داستان پرداز، اما روایت تاریخ در قالب داستانی به گونه ای که حقایق تاریخی ذره ای تحریف نشود و در عین حال اصول داستان نویسی جدید در آن، تا این حد، اعمال شده باشد، کاری است که از عهده ابوالفضل بیهقی برآمده و بس. □

منابع و مأخذ

۱. «تاریخ بیهقی»، ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، سعدی، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۸
۲. «نظریه رمان»، جمعی از نویسندگان، ترجمه حسین پاینده، نظر، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۴
۳. «عناصر داستان»، جمال میرصادقی، شفا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۷
۴. «هنر داستان نویسی»، ابراهیم یونسی، نگاه، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۶۹